

بسم الله الرحمن الرحيم

همراهان عزیز و محبوبم! السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

در مقایسه‌ی احوال «قلب» و «ذهن»، مسائل این، ساده است و؛ مسائل آن، سخت و پر پیچ و خم؛ و گاهی چنان دست نیافتنی و ناشناختنی که حتی الهی طیبیان متخصص، و حتی «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» شان -ص- از وقوف، و نفوذ، ناتوان‌اند: إِنَّكَ لَا تَهْدِي ... (کَلَيْتَ تَحْلِيلِ فِرْوَيْدِيسَمِ دِرْبَارَه‌ی دُنْيَايِ مَرْمُوزِ دِرْوَن - با این قید که: مرض، از «اثر یافته‌ها بر قلب» است - به‌طور اصولی، درست است. اگر مشکلات «ذهنی» عمده، نسبت به مهمی پیدا کنیم، اگر در «دل» مان، دردی - کوچک یا بزرگ، قابل درک یا نه، و با ارتباط با آن مشکلات یا بی آن - نباشد، حل آنها، آسان است که: تنها «روشن شدن مطلب» می‌باشد. اما با بودن «درد»، چنان دشوار می‌شود که: ممکن است بعد از «علم کامل»، در موضع «جدل» درآییم؛ و چه بسا، به خصومت گراییم (که منشأ اصلی «تفرق‌ها» همین است): «... مَا ضَرَبُوهُ لَكَ، إِلَّا جَدَلًا. بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ»^۲. و به راستی پناه به خدا «از مرض قلب!» (می‌دانید: مرض جسمی و مادی قلب، مهم نیست؛ مگر احیاناً به حسب اثر معنویش بر «قلب» با معنایی که می‌دانید)

پناه به خدا از سرانجام مرض قلب که ممکن است: حال ما را، از «نامقبول بودن‌های گهگاهی در نزد پروردگار» تا شرمساری آنکه آه بر می‌آورد که: «يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهٗ * وَ لَمْ أُدْر: مَا حِسَابِيَهٗ»^۳، و تا سرنوشت حسرت‌بار آنان که «لَا يُكَلِّمُهُمُ اللهُ؛

۱- سوره‌ی قصص آیه ۵۶

۲- سوره‌ی زخرف آیه ۵۸

۳- سوره‌ی الحاقه آیات ۲۵ و ۲۶

وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ...^۱ بکشاند! و بر سر دو راهی رفتن به منزلگاه خودساخته، غم‌زده و سرافکننده، جدا شدن از صف «صادقین» و کشیده شدن به خلاف جهت آنان را ببینیم! و راهمان، منتهی شود به جایگاه شوم و ذلتباری که مخاطبان فرمان «إِخْسَوْوا فِيهَا؛ وَلَا تُكَلِّمُونِ»^۲، پس از اعتذارها، و مخاصمه‌ها و غیر آنها، بالاخره، به آن می‌رسند، تا آنجا که: دیگر، مُهر عناد و لجاجشان، بر زبان‌هایشان زده می‌شود و «لَا يَنْطِقُونَ»^۳!

عزیزانم! صدق ایمان و، صفای اصل نیت‌تان، چنان در آن جلسه‌ی مبارک، غالب شد که بندهای «بدینی‌ها» و «لجبازی‌ها» و «رقابت‌ها» و «خودخواهی‌ها» و غیره را، از دست و پا و گردن دل‌ها گشود و آن حالت زیبای انسانی را به وجود آورد که صدها سال با جدال یا تنها بیحال، فدای یک لحظه‌ی آن. گیانه‌کانم! به جای شرح و توصیف، که بسیار دشوار است، همه، تمام هم‌تیمان را به کار گیریم تا: هرچه بیشتر به برکت آن حالت برسیم؛ و هرچه بیشتر، آثار آن حالت را، که نماندن «زیغ‌های قلوب» و «غل‌های صدور» است، در درون خود، زنده نگاه داریم تا به امید مدد الهی، لحظه‌ی همیشه محتمل ترک کسان و یاران، در چنان حالتی باشیم و برویم. خواه‌ش‌ه‌ویسه‌کانم! اگر دیگر با احوال قلبی آن حالت، زندگی کنید و، با یاران و مسائل، برخورد نمائید و - با استحضار احاطه‌ی دائم خدا بر آشکار و پنهان - فکر کنید و، با مخاطبان حرف زنید، می‌بینید که: خیلی زود، ابر و مه‌های «کدورت‌ها» یا «اختلاف‌ها» یا «اشکال و ایرادها» و یا - حتی - غالب «سؤال‌ها»، از آسمان درون و بیرون زدوده می‌شود و؛ در نهایت صفا و «بی‌مسأله بودن»، حرکت و سلوک

۱- سوره‌ی آل عمران آیه ۷۷

۲- سوره‌ی مؤمنون آیه ۱۰۸

۳- سوره‌ی مرسلات آیه‌ی ۳۵

هماهنگ به سوی خدا و محبوبان خدا آسان می‌گردد. با این امید، از پرداختن به جواب بعضی از سؤالها - که به گمانم (اگر اشاراتی هم در بحث آن جلسه، به آنها نداشتیم) تنها استمرار آن حالت مبارک، برای منتفی ساختنشان کافی است - حذر می‌کنم؛ و فقط به بعضی، که ظاهراً «ذهنی» هستند، جواب می‌دهم: ۱- در این چند سال، چند بار «ملاقات اداری» پیش آمده و پایان یافته. از چند ماه پیش، دور جدیدی شروع شده، که تا حال، چهار یا پنج بار برگزار شده است. من، طرحی، و یا رأی و نظری برای این دیدارها ندارم. چون - گفته‌ام - که: اصلاً نمی‌دانم: «خیر» - به معنای اساسی کلمه - در چیست. و طبیعی است که نباید طالب مجهول باشم (فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ). تنها چیزی که آرزو می‌کنم (و در دعا هم، بر آن تکیه دارم) این است که خدا «خیر» پیش آورد و میسر گرداند. و لذا با نام خدا و استغاثه از او، و «تفویض امر باطن و ظاهر به او (: وَأَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ»^۲ و «وَأَصْلِحْ لِي شَأْنِي كُلَّهُ ...»)، و بدون حتی یک لحظه فکر کردن درباره‌ی گفتنی‌ها به جلسه می‌روم؛ و می‌دانم که: هر چه پیش آید، ولو ناگوار، «خیر» است (اما این امر را «اصل» نگیرید. اصل، این است که: انسان، در هر عمل بیرونی و درونی، مسؤول است) (ادله را می‌دانید). و می‌دانید که: نسبت «صدق و تحقق» در میان «گوارا با خیر» و «ناگوار با شر»، عموم و خصوص من وجه است. از آیات و روایات این مطلب، خبر دارید. ۲- درباره‌ی «کار سیاسی»، اولاً: به گمانم آن چه تاکنون گفته شده، کافی باشد. ثانیاً «قلب سلیم» - طبق مفاد و مفهوم آیات و روایات - ، به دلیل نداشتن و یا تسلیم نشدن به هواها، هماهنگ است با «عقل سلیم». و لذا به بسیاری از وظایف، می‌رسد. اگر باز، سؤالی مشخص - نه کلی - هست، لطفاً پرسید. ۳- أَلْف: بیان ضوابط «مساوات معنوی»، به دلیل قرن‌ها

۱- سوره‌ی هود آیه‌ی ۴۶

۲- سوره‌ی غافر آیه‌ی ۴۴

فاصله افتادن و بیگانه شدن از «حقوق اسلامی» و از «اخلاق اسلامی»، کاری است مفصل. و رسیدن به رعایت همه هم، زمانی طولانی می‌خواهد. آنچه اکنون، رسیدن به رعایتش کافی است، این‌که: کسی، با «بالا و پایین نشستن» و «جلو و عقب افتادن در حرکت و در پذیرایی‌ها» و در «مصافحه‌ها و معانقه‌ها و امثال آن‌ها» و در «تقدیم و تأخیر سلام»، امتیاز نیابد. اما، اولاً بحث داشته‌ایم درباره‌ی این‌که: هر حرکت انقلابی، برای اصلاح درون فرد و بیرون فرد و مجتمع، تدریجاً به ثمر می‌رسد. و پیش از اجرای هر «اصل اخلاقی یا اقتصادی یا غیر این‌ها»، قبلاً حصول آمادگی لازم است (به این موضوع، هم دقیق و هم شامل، برسید). و ثانیاً کسی، گرفتار «بی‌ادبی» یا «کم‌محبتی» نشود. بحث ادب، و ابعاد و مسائل آن، دامنه‌دار است. ضابطه‌ای کلی که از کتاب و سنت قولی و عملی استنباط کرده‌ام، این است: «عدم تعذیب و عدم تحقیر، نسبت به خود و نسبت به غیر». پس، با بصیرتان، دریابند و؛ بعد از مبادله‌ی برداشت‌ها و دریافت‌ها، و رسیدن به «اطمینان در هر وظیفه» برای دیگران بیان کنند (منظور این است که: در فهم، و در بیان مسائل مسلم نشده، بر درک فردی، تکیه نشود. روش گردانید که: این مسأله‌ی مهم را هم «شورایی» کنید) (ترتیب این وظیفه هم، به عهده‌ی شورا است). مثلاً: ۱- به خاطر یک مریض یا یک کودک یا «هر نیازمند دیگر»، ساعت‌ها و روزها و سال‌ها «خدمت» که در ظاهر «تعذیب خود» است، عبادت است. ۲- در برابر مادر یا پدر یا هر فرد سالخورده‌تر - به شرطی که «شبهه» در بین نباشد -، «تواضع» که ظاهراً «تحقیر خود» است، عبادت است. اگر این مجمل، کافی نبود، سؤال‌های مشخص را بنویسید. ب: اما درباره‌ی «ضوابط إحاء اخلاقی»، اکنون به این «قاعده مانند» اکتفا می‌کنیم که: افراد هر مجموعه، بر اصل «تعاون بر بر و تقوی» با مفهوم شامل آن که رسیدن فهمی و، علاجی است به همه‌ی ایرادها در «درون و بیرون افراد»، و همه‌ی مشکل‌ها در شؤون گوناگون زندگی فردی و خانوادگی و جمعی و اجتماعی، مسؤول‌اند (ولو با کمک گرفتن از غیر - مثلاً:

شوری^۱ ل. ۴- به گمانم در نامه‌های پیش از این، درباره‌ی نحوه‌ی روابط با سایرین، و با مساجد (و در بحث‌های دیدار اخیر هم در مورد خاص «اشترط صحّت عقیده‌ی امام») توضیحاتی داده‌ام. در گذشته هم، گاهی در این زمینه بحث کرده‌ایم. اگر باز، سؤالی خاصّ باشد، مطرح فرمائید. ۵- چرا اعضای شورا شناخته نشوند؟ اولاً: روش رایج «خود را مرموز گردانیدن یا نشان دادن» پسندیده نیست. ثانیاً: وظایف آنان، چنان نیست که خطری برایشان پیش آورد. ثالثاً: به فرض احتمال خطر، «أَحْسَبُ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا، أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا...؟!» (بحث سابقمان درباره‌ی «تقیّه»، ابعاد مسأله، و حدود جواز و عدم جواز «تقاه» را بهتر، روشن می‌کند). ۶- اگر شورا، پس از تبادل نظر با صاحب نظران هم، نتوانست: سؤالی، یا ایرادی را حلّ کند، مانند هیأت افتاء، بپرسد. ۷- هم در نامه‌های قبل، درباره‌ی حاکمیت «ضرورت» - با ابعاد گوناگون آن - در ارجاع وظایف به هیأت و به شورا، توضیحاتی داده‌ام، و هم در بحث‌های دیدار اخیر. اگر پس از دقت لازم، باز سؤالی مشخصّ پیش آید، و با «تبادل نظر» یا «تدریس» حلّ نشود، بپرسید. و همچنین: هر سؤال درباره‌ی مشکلات اجرایی، و هر موضوع دیگر. ۸- در شئون مختلف زندگی انسانی، گاهی تازه‌هایی بدون ترجیح پیش می‌آید، که غالباً «ناقص‌ها» ناآگاهانه یا آگاهانه، از آن‌ها برای جبران نقص، استفاده می‌کنند، مانند مدهای لباس و آرایش ظاهر؛ و مانند تعبیرات «در رابطه» و «در راستا» و ترکیبات آن‌ها در محاورات، و در ادبیات؛ و مانند «زیر سؤال رفتن» در سیاست. عزیزانم! چرا من، و حرف‌هایم، و نوشته‌هایم، زیر سؤال نرویم؟ انتظار من از یاران قدیمی، غیر از آن است که: از اصل‌های ۱- «مسئول بودن هر فرد در برابر همه» و ۲- «مسئول بودن هر فرد نسبت به همه» و ۳- «غیر معصوم بودن هر فرد از اشتباه» و ۴- «منفور بودن تقلید محض با امکان غیر آن» و ۵- «غیر حجّت بودن سوی کتاب و سنت و شوری^۱ - با مفهومی

۱- سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۲

که می‌دانید -» (و غیر اینها)، تحت تأثیر عرف‌های باطل قرار گیرند (مگر بطور نسبی، که آن هم، مظنه‌ی وجود سؤال و تردید را از بین نمی‌برد)، چنانکه: از من، یک «بت» بسازند! بعضی از یاران آشنا به دین در دوران آشفته‌ی قیام و انقلاب، با اثرپذیری از این اصل بداصل رایج و اوضاع روز، اصرار داشتند بپذیریم که: حرف‌های مرا مانند دستورهای حضرت رسول محبوب -ص- (به دلیل «جامع قیادت»، و استنباط از آیات و روایات)، واجب الإطاعه، بشناسند و بشناسانند! امیدوارم: توضیحاتم را در ردّ این «ضلالت» به یاد داشته باشند؛ و در صورت لزوم، نادرستی آن را، جز در «اجرائیات، و با شرایط آن» (: بحث و تبادل نظر در «وقت موسّع» و اطاعت «در وقت مضیق») مانند سپردن وظایف به هیأت و به شورا، و مفهوم ۵ اصل بالا را برای دیگران، بیان کنند. پس، اگر «مسلم لله» اید و، «حنیف و غیر مشرک»، هر ایراد و اشتباهم را تذکر دهید (به توضیحاتی در مقدمه‌ی جوایبه‌ی اخیر برای کاکه فاروق هم، توجه فرمائید). درست است که ممکن است: افرادی «دل ناسالم» بخواهند با «ایرادتراشی»، مقاصدی نادرست را دنبال کنند. اما این امر، نباید: موجب «سلب آزادی امر به معروف و نهی از منکر» گردد. نباید: مجوز تحریف و تغییر افکار و ارزشهای اسلامی گردد. نباید: با نام اسلام، «بت پرستی» را رواج دهد. و نباید: از کسی که امیدوارم - لا اقل - نیتش، خالص باشد، بتی بسازد و؛ وسیله‌ای بسازد برای ناخالص ساختن اسلام و، برای خیانت به دین خدا و خلق خدا. خواهرانم و برادرانم! محبت شما نسبت به من، در صورتی با ارزش است که موافق با محبت و، با رضای خدا باشد و؛ فردای مرگ و فردای حساب، با آن، خوشحال و سرفراز باشید. اگر این محبت، موجب تحریف مبانی دین خدا گردد، بلا است و نکبت هم برای امروز و هم برای فرداها؛ هم برای خودتان و هم برای کلّ انسان. آخر، اگر اصلاً من و تمام آثارم و همه‌ی شما و همه‌ی این نسل و این قرن نباشیم، یک هزارم آن ضرر را، به بشریت تا هنگام زوال زمین و آسمان، نمی‌رساند که تحریف و تغییر یک اصل

دینی، آن هم در محدوده‌ی «شُرک و توحید». اگر هم، کسی، بدنیتانه، ایراد بگیرد و، بخواهد دیگران را، از راهی که امیدوارم مقبول خدا باشد، بگرداند، به جای توَسَّل به «بت سازی»، با روش «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ^۱، تا آخر جمله»، مقابله کنید و؛ نگران نباشید. اگر ما هم نباشیم، «فطرت» خدایی، «غربایی» دیگر را می‌انگیزد که بشر راه گم کرده را، به سوی سعادت، بازخوانند. «هه‌رای مه‌جلس نشینانی زمان زان» تا آخر را، به دل بسپارید و، توگلتان را قدرت بخشید. ۹- قبول است که: شاید بعضی از معلّمان عزیز، توانایی کافی ذهنی و قلبی برای تدریس اشعار یا سایر نوشته‌ها نداشته باشند (همانگونه که: خودم اهلیت قلبی گفتن و نوشتن آنها را ندارم). اما، اولاً: الضَّرَّورَاتُ، تُبَيِّحُ الْمَحْظُورَاتِ (بارها در ده‌ها سال گذشته، درباره‌ی بی‌لیاقتی خودم برای تعهّد وظیفه‌ی هدایت، اما حکم «اضطرار»، بحث کرده‌ام). ثانیاً: ارزش نوشته‌های منظوم و منثور من، این است که: قطراتی برگرفته از چشمه‌سارهای حیات‌بخش «کتاب و سنت» اند؛ متتهی، با بیانی، و در لباسی در خور فهم و پذیرش مخاطبانم (ارزش، از «لابس» است نه لباس). پس، اگر کسی، عهده‌دار تدریس کتاب و سنت گردد و، باز از تدریس این نوشته‌ها، احساس حرج کند، فریفته‌ی لباس است و، غافل از ارزش لابس. مجذوب جسم و قالب است و بی توجه به روح و محتوی. به ارزش کم نوشته‌ها پی برده و، به اهمّیت فراوان آن سرچشمه‌های نور، پی نبرده است (البته - به دلیل‌هایی - این هم، عجیب نیست). امیدوارم هم این اشاره، برای تنبّه همه جانبه و تقویت روحیه کافی باشد؛ و هم رحمت پروردگار، بر اهلیت همه‌مان برای خدمت به دین و خلق بیفزاید؛ و هم خودمان، در کار «تزکیه‌ی» خود، کوشاتر گردیم. اما حلّ مشکلات ذهنی، آسان است، خواه از طریق جلسات معلّمان، یا سؤال از دیگران یا از خودم. ۱۰- اما اینکه: «کم اعتبار کردن کارها و بحثهای گذشته، از «حجّیت»

انداختن آنها است»، اضافه بر توضیحات جواب شماره‌ی ۸ - که روشنگر مطلب این سؤال هم می‌تواند باشد - جای بحث فراوان دارد خارج از ظرفیت این نامه. اکنون تنها به همین چند اشاره اکتفا می‌کنم که: اولاً - وای بر من که هنوز نتوانسته‌ام: یارانم را، از پیروی کورکورانه از خودم، و از «گمان حجّت بودن آراءم» برهانم! (نفرین حضرت شافعی -س- را به کسانی که آرای ایشان را، مانند «کتاب یا سنت» گیرند، برای بعضی‌تان نقل کرده‌ام. از بحثهای متن و شرح جزوه‌ی اول «دین و انسان» هم، درباره‌ی حجّت مطلق و نسبی، خبر دارید). ثانیاً - خدا را شکر می‌گویم که پیش از مرگم، این مسأله را مطرح کردید تا بعداً «بت پرستانی مخلص!» نگرديد. ثالثاً - از من انتظار دارید که مانند آنکه: «... أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ»^۱، پس از پی بردنم به اشتباهم، از اعلام آن، یا داشته باشم؟! (ماجرای فتوای حضرت مالک -س-؛ و برگرداندن مسائل و تصریح به اشتباه بودن جواب - پس از توضیح شاگردش: حضرت شافعی -س- را تعریف کرده‌ام). ای نفرین بر من اگر راضی باشم به «بت شدن»؛ و نفرین بر آنکه آگاهانه، از من «بت» بسازد - خصوصاً پس از مرگم -! و یا با چنان شرکی، مخالفت نورزد (این نوشته، و گفته‌های دیگر، مدرک مخالفان با «بت سازی» افراط‌گران ساده یا متقلب، خواهد بود. چاره‌ی مصون ماندن از اشتباهات اعمال و اقوال گذشته‌ام، نوشتن آنها؛ و بعد، مرور بر آنها (و نیز بر نوشته‌های سابق)، و تصحیح آنها است. اگر خودم فرصت یافتم که بسیار خوب؛ و آلا، جمعی از صلاحیت‌دارانی که «لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»^۲، با دقت در کتاب و سنت، و نیز سایر بحثهایم این زحمت را به عهده گیرد. ۱۱ - اما اینکه: «در شعرها (و نیز: در نامه‌ها)، چندان بحث عقیدتی نشده»، اولاً: این سخن، زمانی درست است که منظور، تنها «اصول عقاید» باشد (با دیدن طرح

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۰۶

۲- سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۴

جدید درباره‌ی برنامه‌ی پرورشی اسلام، پی به منظورم می‌برید). ثانیاً: «درد اصلی بشریت»، ذهنی نیست؛ بلکه «قلبی» است (توضیح مفصل این مطلب، کار «کتاب اخلاق دینی» است؛ که بعضی از شعرها مانند «سیّ پرسیار» و «سیّ زیان» (یا: «سیّ جوّره زیان») و ...، عهده‌دار بیان مباحثی از آن‌اند). گاهی هم، در گذشته‌های دور و نزدیک، بحث‌های مناسب این مطلب داشته‌ایم. ۱۲- هر کس می‌تواند شرح هر مطلبی را بنویسد - چنانکه می‌گوید - . اما آنچه جای تردید است، اولاً، درستی شرح است؛ و ثانیاً، مصلحت بودن نشر و تدریس آن (از جهت وضع روحی نویسنده، و آمال وی). زیرا چنین کاری، ممکن است برای کم‌پخته‌ها، خطر ابتلای به «عُجب» و، «برتری طلبی» و غیر اینها را، به دنبال آورد. تصمیم و اقدام در این باره، باید با توجه به این دو قید باشد. ۱۳- در مورد «شرکت زن در حکومت»، بحث فراوان، لازم است. در اینجا این دو تذکر کافی است که: ۱- حکومت، هم حقّ و هم وظیفه‌ی همه‌ی افراد امت است. می‌ماند: طرق اعمال آن. ۲- می‌دانید که: شورای فعلی، موقت است و اضطراری به اقتضای «احکام ثانوی» (: ثانویه)؛ و با شورای اولی‌الامر، فرق دارد. ۱۴- با تذکرات نامه‌ی اخیر به شوری^۱ در مورد خواهران، متوجه می‌شوید که: «زن سالاری» را، راه اصلاح «مرد سالاری» نمی‌دانم. چاره، اولاً «حق سالاری» است؛ و ثانیاً «مودّت و رحمت در میان زوجین» (که تحقّق پسندیده‌ی هر دو، تابع «تقوی» است). ۱۵- درباره‌ی «هرز شدن نیروها» حرف زیاد دارم. اصولاً چنین بینشی، ناشی از تفکرات تشکیلاتی است. وائلاً، اگر فردی، ساخته شد، فکرش، و تلاشش، خیر است برای خودش و برای خلق و دین خدا. پس، هرز شدن او چه مفهومی دارد جز اینکه: «کاری تشکیلاتی» نمی‌کند؟ (که معمولاً این کارها، در خدمت فرد یا افرادی است قدرت‌پرست). و اگر مراد، خدمتی باشد که بنابر تشخیص جمعی، مفید شناخته شود؛ و هماهنگ با خدمت سایرین، و خالی از انحرافات از راه اسلام (که احتمال وجود آن، در تلاشهای فردی، زیاد است) تنظیم گردد، راه مشروع آن، معرفی شده که

همکاری با شورایی است که اکنون امور مکتب را به عهده دارد؛ و من هم، رأی و نظرم را درباره‌ی مسائل، از طریق آن، اعلام و اعمال می‌کنم. امیدوارم: با مدد الهی، اشکالی روحی در تبعیت از شوری^۱ برای کسی، نمانده باشد. ۱۶- الحمدلله درست فهمیده‌اید که: گاهی، کار «دعوت» با «تزکیه»، معارض می‌آید. علت هم، همان آفت «مشهور شدن» با تبعات آن است که در یکی از نامه‌های عمومی اخیر، درباره‌اش بحث شده. چاره، آن است که: هر فرد دلسوز خود، با شناختن حدود مفید «ظهور در بین مردم» برای خود، و با تبادل نظر با شوری^۱، از تعهد خدمتی بالاتر از آن حدود، اجتناب ورزد. با این ترتیب، روش اجرایی مناسب جمعی هم، بهتر یافته خواهد شد.

۱۷- با اشاره‌ای که به «بینش درست‌تر عرفا درباره‌ی عقیده»، شد (و نیز بحث‌های قبلی درباره‌ی روش برخورد با سایر مسلمانان بر مبنای «حکمت») باید جواب سؤال درباره‌ی «روش برخورد با عقاید دیگران» را دریافته باشید. اگر هم سؤالی یا مشکلی معین برای شوری^۱، حل نشد، بنویسید. ۱۸- در کار تزکیه‌ی «طلبه» - بطور اخص - مهم، آن است که: عهده‌دار «تزکیه و تعلیم»، تواناییهای ذهنی و قلبیش، در حدّ وظیفه‌اش باشد (همچنانکه در کار دعوت). اگر کار، به اهلش سپرده شد، دیگر، مشکل چندان نمی‌ماند. اگر هم مشکلی پیش آمد، با شوری^۱ مطرح کنید. اگر هم نیاز باشد، شوری^۱ از بنده می‌پرسد. از جهت برنامه هم، فعلاً برنامه‌ی تهیه شده را (که ملاحظاتی بر آن قید کرده‌ام) کافی می‌دانم. ۱۹- با توجه به قید مهم «مَا طَابَ لَكُمْ»^۱ (که متأسفانه، به اهمّیت ابعاد فردی و اجتماعی آن، کمتر توجه شده) من، صلاحیت تصویب «تعدد همسر» را برای هیچ فردی ندارم. این کار، وظیفه‌ی دادگاه مانندی است هم آشنا به مصالح جامعه، و هم توانای تحقیق درباره‌ی اهلیت‌های فرد داوطلب. از این گذشته، شما بکوشید: مجردها، شرایط ازدواج بیابند و ازدواج کنند.

آنگاه، ظاهراً مشکل «بی‌همسر ماندن زنان» حلّ خواهد شد (زیرا در جامعه‌ی ما چنان حوادثی شدید، پیش نیامده که «تعادل الهی» را - که: «خلق و امر» بر مبنای «قَدَر» است - به هم زند. آخر، غالباً انسان، با داشتن امتیاز «عقل» - به دلیل به خدمت درآمدن عقل برای نفس - بی‌عقلانه‌تر از حیوان بی‌بهره از این امتیاز، عمل می‌کند. آن جانداران، هرگز در هیچ شأنی، تعادل را به هم نمی‌زنند. اما این «جاندار عاقل» با کمک عقل به «سرکشیهای» نفسانی، همانگونه که در «فرد»، تعادل را به هم می‌زند. (بحث سابق «انحراف سه فطرت»، و نیز شعر شماره‌ی ۱۷۰ با عنوان «سیّ جوّره زیان» یا «سیّ زیان»، توضیحاتی در این باره دارند)، غالباً در جامعه و حتّی در طبیعت زمین و آسمان هم، این خیانت را می‌کند، هم به خود، و هم به سایر موجودات). اگر همه‌ی افراد مکتب، ازدواج کنند و، باز نسوانی - دختر یا زن -، تنها مانند، آنگاه با سایر «صالحان» با داشتن «کفایت نسبی»، ازدواج کنند. این اکتفا به «کفایت نسبی» فعلاً بر «تعَدّد زوجات»، ترجیح دارد. ۲۰- در بحث اخیر، توضیح داده شد که: برنامه‌ها و تکالیف ارائه شده به شوری، تعیین وظایف عمده است، بدون انتظار عملی شدن سریع همه (با این حال، چون خود بررسی مسائل و انتخاب مقذور هم، مشکل است، من در نوشتن بعضی مطالب، تأخیر می‌کنم). پس، شورا با تبادل نظر با سایرین، مهم‌ترهای مقذور را تشخیص دهد و تدریجاً دست به کار شود. ۲۱- باز درباره‌ی تکلیف ما در برابر مسلمانان مخالف (که همان موضوع «روش برخورد با سایر مسلمانان»، آن را هم در بر می‌گیرد)، اضافه می‌کنم که: زیاد بر نامه‌های اخیر، در شعر با عنوان «روح وصیّتنامه»، بحثی رساتر شده. عزیزانم! ما، «محکّ» نیستیم برای ارزیابی دیگران تا: موافق ما، خوب باشد و، مخالف ما، بد. از این خصلت‌های «خود پرستانه‌ی» «شرک آلود»، خود را نجات دهید. اگر کسی دیگر، دچار چنین اشتباهی می‌شود، شما حذر کنید. همیشه، و به همه صورت، «مقابله به مثل»، مجاز نیست. توجّه کنید در: اجازه‌ی آیه‌ی مقابله به مثل، که فوراً، امر «وَأَتَّقُوا اللَّهَ» را - با دنباله‌ی

آن - ، به دنبال دارد (قبلاً هم در این زمینه، توضیحی داده‌ام). و توجه کنید به: تذکرهاى به تقوى، و به جمله‌هاى مانند «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» در سياق برخورد با «دشمنان». (در دوران انقلاب هم، در برابر تمایل بعضى از یاران برای مقابله‌ى مسلحانه با گروه‌هاى خصومت‌گر، در بین توضیحاتى فراوان گاهى عمومى، و گاهى غیر عمومى درباره‌ى بینش اسلامى درست، در تفسیر جمله‌ى «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ، عَنِ بَيِّنَةٍ»^۱ می‌گفتم که: ممکن است در میان قاتلان یا شکنجه‌گران افراد ما، کسانی باشند که: واقعاً باور کرده باشند به: خادم و محقّ بودن آن گروهها، و خائن و غیر محقّ بودن ما. چنان فردى، به حسب نیت، «خادم» است (اما: فریب‌خورده). و آیا مسلمان، اجازه دارد خادم به خلق را بکشد؟ (سایر توضیحات، و تفسیرهاى آیات و اقوال و اعمال حضرت رسول ص- را، به یاد آورید). و به همین دلیلها بود که می‌گفتم: اگر با آنان بجنگیم، خواه بکشیم، یا کشته شویم، قاتلیم. و با تسلیم شدن مؤمنانه به همین موازین اسلامى بود که - الحمدلله - به جنگى جاهلانه و «شُرک آلود»، گرفتار نشدیم. حالا، به جای توضیح بیشتر، دقت کنید در: ارزیابى افرادى صالح که محبوب خدا و محبوبان خدا باشند؛ ولى به گمان نادرستى ما، با ما مخالفت مى‌ورزند. پس، به خاطر رضای خدا، و رعایت موازین دین، و حقوق «اخوت اسلامى» - ولو یک طرفه - ، دست از خودخواهى «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ، فَرِحُونَ»^۲ بکشید و؛ «حکیمانه»، برخورد کنید. مطمئن باشید: آنگاه، نتیجه، هر چه باشد، خیر است. [خدا بارش مغفرت و رحمتهاى خود بر مرحوم کاکه فرید تعریف را بیفزاید که: در همان حوادث گروه‌ها، در جواب یکی از عزیزان، در دفاع از همان موازین اسلامى، گفته بود: چه معلوم که خیر، در آن نباشد که همه‌ى ما کشته شویم؟ به راستى آفرین بر این «ایمان و تسلیم» در برابر دین

۱- سوره‌ى انفال آیه‌ى ۴۲

۲- سوره‌ى مؤمنون آیه‌ى ۵۳، سوره‌ى روم آیه‌ى ۳۲

و قانون خدا! بحث صورتهای سرنوشت مجاهدان را - به حسب لیاقت یا عدم لیاقت مردم - به یاد آورید. [یاران عزیزم! به تذکرهاى عرفانى، و به چند بیت شعر حضرت محیی الدین عربی - که یکبار برای جمعی از شما خواندم - و به مثال «موسیٰ و شبان» مولانای رومی، و امثال اینها، بیشتر توجه کنید تا هم، زنگهای خودخواهی محلّ به «خداخواهی و خدادوستی» را، از قلوب بزدائید؛ و هم عنادگریهای ناشی از روحیات جبهه‌گیرانه‌ی «کلامی» و «فقهی» را (در بحثهای اخیر، اشاره‌ای داشتیم که: عرفا، بهتر از فقها و متکلمان، ارزش انسان، و رابطه‌ی خالق با خلق را، فهمیده‌اند. و دقت کنید که: چرا، در میان عارفان با مشربهای متفاوت - نه متصوّفه - هرگز جدالی، پیش نیامده؛ اما دیگران و از جمله: متکلمان و فقها - البتّه نه مجتهدان جامع معارف دین - چنان کرده‌اند که می‌دانید؟ اینجا، گنجایش توضیح را ندارد. تنها می‌گوییم: به تفاوت کار «ذهن» و «قلب»، توجه کنید). خدا، به ایمانمان، قدرت دهد که چنان، قلوبمان را، ظریف و شفاف گرداند که خلاف رضای حقّ را، منفورتر از هر ناگواری دانیم. ۲۲- پخش مدیریت به همه جا، هم محاسنی دارد و هم معایبی. چاره فقط، نمونه‌گیری (= مدل‌گیری) از روش شورایی اسلام است که: شورای مکتب، برنامه‌های مشترک برای همه، با رأی همه، می‌دهد؛ و در امور مناسب محلّی، شورای مناسب محلّ، تصمیم می‌گیرد؛ و برای سنجش حدود انطباق با موازین، شورای مکتب را، از آن تصمیمات، آگاه می‌سازد (به کتاب «بحثی کوتاه درباره‌ی حکومت اسلامی» مراجعه کنید). ۲۳- از زمان تجزیه‌ی اسلام به علوم، و نیز تقسیم مبانی دین به «اصول و فروع»، و متروک ماندن «اخلاق» در هر دو کار، ارزش این موضوع اساسی و هدف والا از دین، فهماً و عملاً، از جایگاهش سقوط کرد؛ و تقریباً تا درجه‌ی یک «زینت» و نه یک «اساس» پایین آمد (طرح «برنامه‌ی پرورشی اسلام»، کوششی است برای جبران نقایصی که این موضوع، یکی است از آنها). برادران و خواهران! «ایجاد زحمت تحمیلی» برای یک فرد را، کوچک نشمارید. قبلاً درباره‌ی حرام بودن آنچه

از راه «غصب الحیا» باشد (ولو در ظاهر مستحبات مانند هدیه و ولیمه و ...)، گفته‌ام و نوشته‌ام. حکم نماز در زمین یا خانه‌ی غصبی، و صدای امام در تکبیرِ احرام، به صورتی مزاحم برای یک خواننده را می‌دانید. و بسیاری مسائل مهمّ دیگر هست که دیگر، اشاره به آنها را لازم نمی‌دانم. بنابه همان چند مسأله، اگر در خانه‌ای، بدون رغبت یا رضای قلبی صاحب‌خانه و از طریق غصب الحیا، مدّتی بمانی، نمازت حرام است، و خوردنی و نوشیدنی حرام است. حتّی نفس کشیدن حرام است و... آیا ارتکاب این همه «محرّمات» -گویا- به عنوان «خدمت به خلق و دین»، ناشی از بینشی ماکیاولیستی (که: هدف، وسیله را، توجیه می‌کند) نیست؟! دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم. امیدوارم: همه‌ی شما - عزیزانم - را همین اشاره، کافی باشد. اما اشاره به صورتی از «حرام شدن مطلوب دینی»، اقتضا دارد توضیح دهم که: اصل، و ثابت، احکام اولیّه‌اند. اما احکام ثانویه (چه فردی و چه جمعی)، عارضی‌اند و موقت (مانند تعیین اعضای شورای کنونی مکتب). ۲۴- اگر «احادیثی»، از جهت صحّت روایت، مطمئن باشند؛ و اشکال، تنها در فهمیدن مراد باشد، تعلّم، و حفظ آن، مشروع، و با شرایط خودش، مطلوب است (مانند تعلّم و حفظ قرآن). اما وقتی در صحّت نسبت عبارتی به حضرت رسول محبوب -ص-، تردید باشد، چگونه، به خود، اجازه‌ی ثبت آن را، به نام آن حضرت بدهیم؟ در دوران انقلاب، بحثی طولانی درباره‌ی شبهه‌ی «کفایت قرآن» داشتیم؛ و گاهی هم، کتباً یا شفهاً، درباره‌ی روایت از حضرت، توضیحاتی داشته‌ام. آنها را، جمع و جور کنید. امیدوارم: برای تفهیم مراد و «تثبیت فؤاد» کافی باشد. پس، من، اجازه‌ی تنها تعلّم و حفظ حدیث را هم نمی‌دهم مگر پس از اطمینان از صحّت متن. قبلاً هم، درباره‌ی «اجازه‌ی روایت» و «اجازه‌ی افتاء» بحث کرده‌ایم. ۲۵- مصلحت آن است که: حتّی الإمكان، اولاً: زنان و شوهران، از یک معلّم، بهره گیرند (در جلسات مسجد سیّد مصطفی، به مناسبت نیامدن نسوان - زنان و دختران - به مساجد، بحث کرده‌ایم درباره‌ی آثار ناگوار «تفاوت فهم زوجین». آن زیان، ممکن

است در مورد بحث فعلی هم، پیش آید). و ثانیاً: گاهی با مشاوره‌ی صاحب‌نظران و نیز شاگردان، و با تفهیم دلیل، معلمان کلاسها تغییر یابند (دلیل: ۱- جبران احتمال اشتباه. ۲- محدود نماندن فهم. ۳- بهره‌ی بیشتر از تزکیه و تعلیم بردن. ۴- بهره‌ی بیشتر بردن خود استادان. آخر، تزکیه، و نیز تعلیم با شرایط، برای خود مزگی و معلّم هم، مفید است. توضیح، در اینجا نمی‌گنجد). مطالبی دیگر داشتیم، فعلاً بماند. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

برادرتان: احمد

۱۴۱۱ / ۱ / ۹ - ۱۲ / ۱ / ۹ - ۱۴۱۱